

## صدا بر روی من

Voice Over I

ترین ت. مین-ها

ترجمه: بابک سلیمی زاده



انخستین بار منتشر شده در سخن‌گفتن با دهان پر، ویراست استیو فاگین (دورهام: انتشارات دانشگاه دوک، ۱۹۹۸) صفحه ۲۶۱-۶۶. این قطعه در ارتباط با صداگذاری‌ای (voice-over) نوشته شده بود که من به عنوان یکی از راویان برای ویدئوی فاگین، ماشینی که مردم بد را کشت (۱۲۰ دقیقه، ۱۹۹۰)، اجرا کردم.

## هوا (زبان‌ات)

و حسانیت؟ حسانیت شنونده‌ها را دنبال می‌کند. نزد برخی مسرت‌بخش است. میل را به جنبش در می‌آورد، برمی‌انگیزاند. برای برخی دیگر، تردید به بار می‌آورد، می‌رنجاند، و در آخر به جانب زنانگی پس رانده می‌شود. از اعماق... بر روی خودِ سطح، تمام رازهای مرا می‌گوید. نمی‌توانم آن را بشنوم، بی آنکه احساس بی‌پناهی کنم. از آن کیست؟

یک صدا. بر روی. من. (A voice. Over. I)

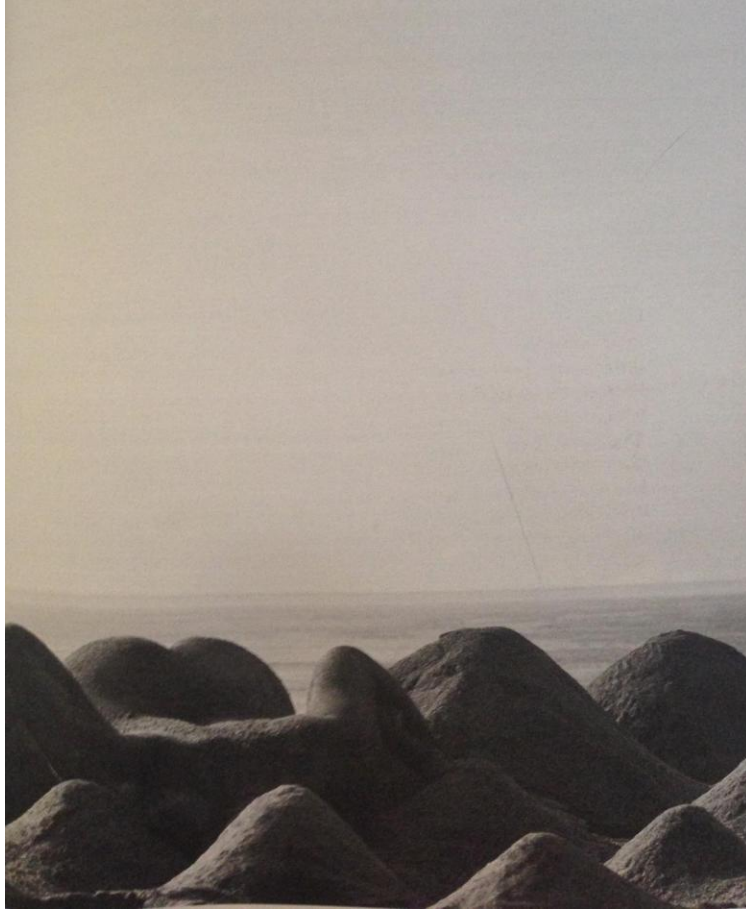
صدا: در محدوده‌های این رابطه با بدن، از پشت و رو، میان غیاب و حضور، میل. صدای نام که بر روی تصویر پدیدار می‌شود یک قصه است. سخنگو، گوینده‌ی اخبار، یا راوی، یک هویتِ قصوی دارد. چراکه من یک قصه از هویت است. نه همه‌ی آنچه دیده می‌شود، شنیده، بوئیده، چشیده و حس می‌شود بازنمایی‌پذیر است، چراکه من نه من را باز می‌نماید. می‌خوانم آنچه را به من گفته شده، و به ناگاه، صدای خودم را می‌شنوم. من هستم (نیستم) غیر از چشمی که باز می‌نمایم، یا منِ باز نموده. زبانی که تحریف می‌کند، باید که پیراسته شود، بریده شود، ویرایش شود. به طور گزینشی به صحنه آورده شود. به‌طور تاکتیکی برگردانده شود. با صدای بلند نمایانده شود، همیشه در نفس‌اش منقطع باشد. یک محل از عشق، اشکی بر سکوت. صدا تجاوز را فرامی‌خواند. غیرقابل دسترسی است. امیال جنسی را بیدار می‌کند. آیا دروغ می‌گوید [دراز می‌کشد]<sup>۱</sup>؟ نه، هویت و نا-هویت دیدار می‌کنند در پرسشی که پرسیده می‌شود؛ با هم در یک فضای صوتی تعامل می‌کنند. شاید پیدا کردن کلمه‌ای که

<sup>۱</sup> - در اینجا کلمه‌ی lie به کار رفته است که همزمان دروغ‌گفتن، دراز کشیدن، واقع‌شدن و جای‌گرفتن را معنا می‌دهد. انتقال این همزمانی که باید در ذهن خواننده اتفاق بیافتد در ترجمه ناممکن می‌نمود. به همین خاطر معادل دیگر در گروه آورده شده تا در حد ممکن این همزمانی تداعی گردد. (مترجم)

در آن جای می‌گیرد [دروغ می‌گوید] بسیار دشوار باشد، و آدمی در شگفت می‌ماند که کدام من است در چشم مشتاق؟ یک من که می‌خواند، یک من که می‌شنود، یا یک من که تو می‌شنوی؟ آنچه خود را بر فراز چشم اظهار می‌کند، تصویر، سکوتِ نا-نمایان باید که یک حضورِ غایب و غیابِ حاضر، هر دو، باشد. چشم/منی (eye/I) که می‌خواند دست‌آخر بیشتر من است تا آن منی که می‌گوید من.

یک صدا در صدائیدن وجود دارد. بر پایه‌ی مادیت‌اش - فیزیکی، اروتیک، غیرقابل سکونت - یک جهان بنا می‌گردد در وقفه‌های پیش‌افکنده‌شده‌ی تصویر، کلمات، موسیقی، و سکوت. آسودگی‌ای مستعد برانگیختن نومیدی و بی‌زاری، که آدمی با آن خلاصه می‌کند، توضیح می‌دهد، دسته‌بندی می‌کند، تلفیق می‌کند، خنثی می‌کند، غیرشخصی می‌کند، و بدین‌سان به همکاری می‌پذیرد، یا تخریب می‌کند. دوباره شروع می‌کند/حاصل می‌کند. (beg-in a-gain) من خود را منفصل از خودم می‌شنوم در فضای زمانِ صوتی. آنجا، چیزی گفته می‌شود که سر و تهی ندارد و با هر کلامی که منتشر می‌شود، من خود را در حال لکنت می‌یابم، بیمار از صوتی که در خالی گلویم شکل می‌گیرد. من، آن من، اغلب با میلی فوری پیش می‌رود، نه چندان برای از شکل‌انداختن جهانی که از میان این محلِ بسته صدا می‌شود شکل می‌شود، تو گویی صرفاً بخواهد آزاد کند. اگر که تنها کلمات بتوانند طنین اندازند/طنین انداخته شوند یا بمیرند/بمیرانند. می‌توانند متورم کنند، من می‌توانم بدنم را تشدید کنم، و شاید حکاکی کنم: در اینجا شخص سخن نمی‌گوید. ناله می‌کند، زاری می‌کند، آه می‌کشد، او نفس می‌کشد. مقاومت می‌کند. از هوش می‌رود، غیرقابل شنیدن. صوت‌شدنِ عاشقان و حیوان‌شدن‌شان بسیار همانند است. دیگر منی در کار نیست، بلکه فقط آه، افسوس‌ها، زاری‌ها، زاری‌ها، نفس‌ها. نه هیچ امر خاستگاهی، نه هیچ امر شخصی، با اینحال تماماً و به شدت صمیمی. آن صمیمیتِ یگانه، به‌طور غیرقابل‌جایگزینی غیرشخصی. در اینجا آدمی تنها می‌تواند هوا را تنفس کند همچنانکه راهش را از میان دهلیزِ طویل، دلتنگ و بطور فشرده بسته‌بندی‌شده‌ی معنای قصدی می‌یابد.

زبان‌ات را روی لبانت بگردان.



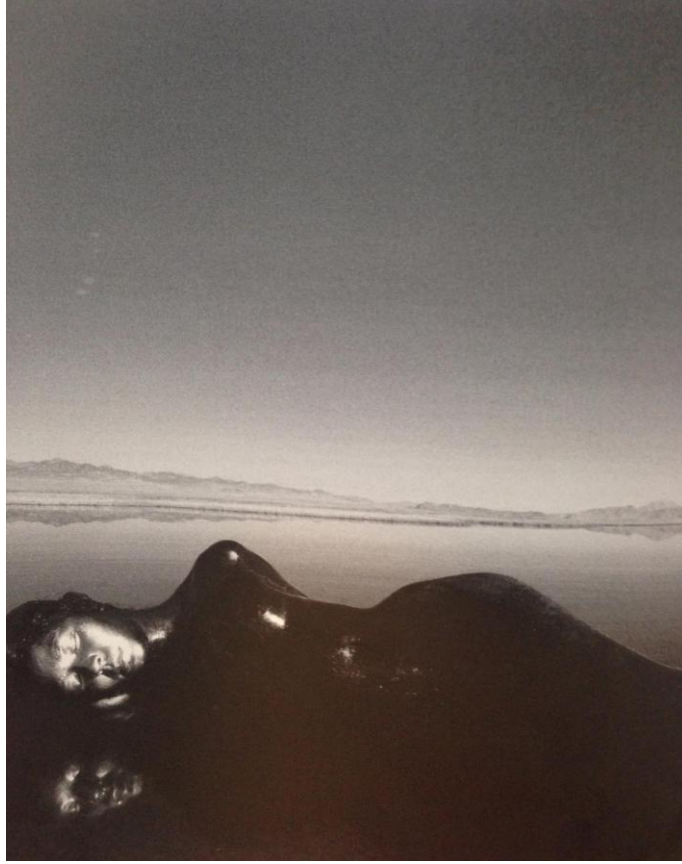
## زمین (لبانت)

صدا حافظه‌ای ندارد. رها از زمینه و از پیشرفت، بطور کورکورانه می‌خواند. می‌فهمد «همه‌ی آنچه را که دیگران می‌خوانند ولی هیچ از آنچه خود می‌خواند» (اگر بخواهم از نقل قول خودم نقل کنم). من همیشه گذشته است. چشمِ صدا یک چشمِ غایب است. نه هنوز سوژه است و نه کاملاً ابژه. من در صدای خودم از معنا راه گم می‌کنم. صدا به ورطه‌ی بی‌معنایی می‌لغزد. به جیغ نزدیک‌تر می‌شود، به خنده، فریاد، سرود. نام‌آوای یک بدنِ دوستدار. نوازش می‌کند، میل را قابل شنیدن می‌کند. سپس صدا، نه در واژه‌ها، که در اصوات‌شان، در شیوه‌ای که صدا می‌دهد و حجاری می‌کند فضایی را که می‌پیماید. حرکتِ نیمه‌شنیداری و نیمه‌صامتِ هوس، تشنگی و گرسنگی، که پیش‌افکنده می‌شود، ضبط می‌شود، تا آشکار کند نه آن چیزی را که نمی‌شود دید، یا آنچه غایب باقی می‌ماند، بل آنچه که خود را به بازنمایی وام نمی‌دهد. دوست داشتن. وقتی که امر غیرقابل بازنمایی جایگاه

خودش را در رابطه‌ی کلمه، صوت، سکوت، و تصویر می‌یابد؛ یا رابطه‌ی طنین، تُن، دینامیک و دیرند، دلالت داشتن تنها می‌تواند در حدّ میان معنا و نا-معنا جریان یابد.

شخص به گوش دادن ادامه می‌دهد. چشمها بسته. نَفَس‌اش را از دست می‌دهد، همچنان که زمان به نظر متوقف می‌شود. اینجا، که هوا رقیق شده است... یک غش وضعف. نورها همه تیره‌وتار می‌شوند. بینش، شهود، و سایر قوای حسّانی ابتکار خود را رها می‌کنند، جا را باز می‌کنند برای یک تمرکز بیش از حد در- شدت. کمتر و کمتر شفاف همچنان که لب‌ها یکدیگر را لمس می‌کنند، کمتر و کمتر تندوتیز همچنان که صداها جمع می‌شوند، در حدفاصل‌هایشان از شکل می‌افتند، به‌سختی قابل شناسایی، و بالاتر از همه نه-هنوز-نه-کاملاً تمام‌شده. صدا به گردش ادامه می‌دهد، ناتمام، پیوسته در حال توسعه و آمدن به وجود، به فراسوی ادراک امتداد می‌یابد، فراسوی بینایی، فراسوی لذت، به‌سوی عدم قطعیت و نامیل‌مندی، به سوی مخاطره‌ی خودش. مرگ خودش. نَفَس.

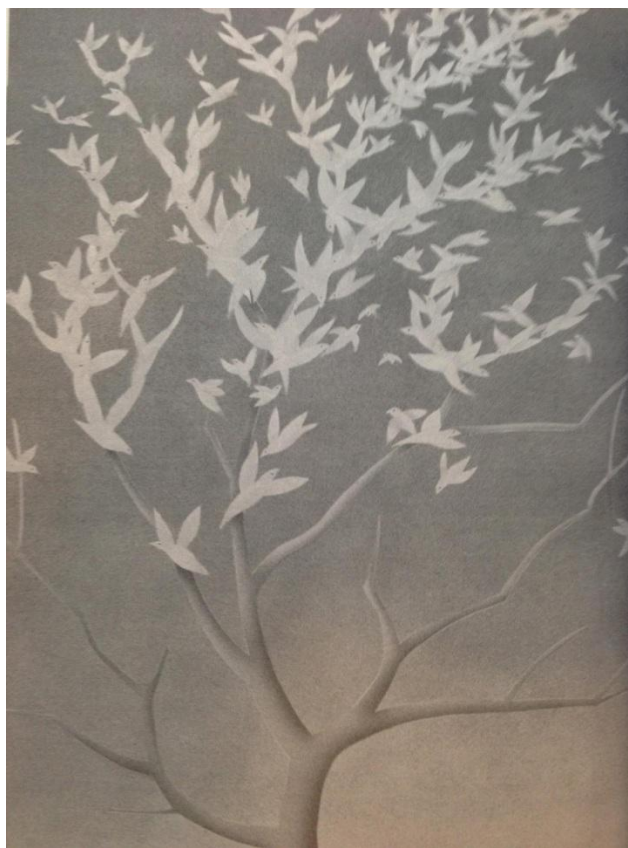
یک اکنون بدون حضور. یک صدای (باز) ضبط‌شده. یک فقدان سوپژکتیویته. چه می‌شود اگر آنچه شخص به عنوان «حقیقی»، «موثق»، «شخصی» می‌شنود چیزی نباشد مگر یک پیش‌افکنی شبح‌وار، یک صوت از بدنی غیر-جسمیت‌یافته که عاشق صوت خودش است؟ قورت بده و لبانت را تر کن. همچنانکه معنا وارد می‌شود و ساکن می‌شود، زنهار، صدا از «اهمیت»‌اش، و از نقش‌اش به عنوان نگاه‌دارنده‌ی حقیقت و دانش آگاه می‌شود. صدا صدای کسی می‌شود. تمرکز می‌یابد. کارکرد خاصی را می‌رساند، چراکه آنجاست تا اطلاع دهد، تا «امور واقع» را اظهار کند، اخبار را پوشش دهد، تا به نا- و نه-هنوز-معنادار رویدادها معنا دهد. کار سودمندش را به انجام می‌رساند و دوباره تماماً صدا می‌شود. آشکارا موقعیت‌یافته، پنهانی واقف‌به‌همه‌چیز. و یا بر خلاف؟ چه باعث می‌شود که خارج-از جا طنین‌انداز شود؟ به‌طرز غریبی، آنچه عجیب می‌نماید وقتی است که حقیقی به نظر می‌رسد. بدون شک، تماماً مرطوب است.



## آب (بزاقات)

و حسانیت. آیا چیزی خشک‌تر می‌نماید؟ بی‌حس‌تر؟ قورت بده، گلوی [مان]ات را صاف کن. آب دهان بر پیاده‌رو فرود می‌آید، بر کف یک رستوران، بر قطار، در یک اتوبوس، به سادگی کنار پای شخص میان دو صندلی در یک سالن سینما. به سختی الهام‌بخش به‌نظر می‌رسد. و با اینحال ... دائماً پیش می‌رود و می‌لیسد، زبان فعالیت مطلوب‌اش را ادامه می‌دهد، تمامی سطح پوست لبان، گونه‌ها، چانه و گلو را تر می‌کند. آیا خواستار (آب) بیشتر هستید؟ باز هم تاکید می‌کنم: و حسانیت؟ لب‌های پرحرارت‌ات. همواره محتاج رطوبتی که از سکونت یا انتشار یافتن سرباز می‌زند. حسانیت به امر رویت‌پذیر یا به امر قابل‌شنیدن تعلق ندارد، به سختی مفصل‌بندی می‌شود. نوازش می‌کند. گاهی شخص آن را به خوبی می‌شنود، مستغرق می‌سازد. گاهی دیگر شخص آن را بیهوده خواستار می‌شود. غایب باقی می‌ماند، آشکارا آنجا، پیشاپیش جایی دیگر. وقتی می‌آید، می‌رود، ناگهان هفته‌ها بعد باز می‌گردد. رزونانسی نافذتر از صوت، پایدارتر از بینایی می‌آفریند، این یک فیزیک صدا است، که در دقت و در شدت‌اش با بی‌نهایت ریتم پنج‌جزئی قابل مقایسه است.

جویبارها و رودخانه‌هایی که دروناً منعقد شده‌اند در شیب‌ها آزاد و خارجی می‌شوند. صدایی که شنیده می‌شود یک علامت شنیداری است برای تجربه‌ی درونی گام، حجم و ریتم. بدون تمرین، به سادگی به گل می‌نشیند. شخص باید آن را به پاکی بشوید تا باعث شود از نو طنین‌انداز گردد. یک بیدارباش به صوت و صدا می‌تواند به عشق صمیمانه‌ای برای ارکان پایه‌ای و مبتکرانه‌ی موسیقی و جهت‌یابی‌های ابتدایی آفرینش - شمال، جنوب، شرق، غرب، و میانه یا مرکز تهی منجر شود. از میان پنج مستی‌ای که شخص به راحتی دستخوش آن می‌گردد، همچنانکه در بسیاری بخش‌های آسیا می‌گویند، موسیقی پنجمی است، چهار مورد دیگر عبارتند از زیبایی، ثروت، قدرت، و دانش. موسیقی هم منبع خلاقیت است و هم وسیله‌ای برای دریافت آن. بزاقات شفا می‌دهد و ویران می‌کند. زندگی می‌بخشد و آن را منحل می‌کند. به‌وجود می‌آورد، بازمی‌زاید، تر می‌کند، نرم می‌کند، یا دشنام می‌دهد. همانا میل را برمی‌انگیزد و فرومی‌نشانند، بیدار می‌کند یا می‌کشد. شهوت، هنر انتقال بزاق. علم و اروتیسیسم نَفَس. خشونت-شدن-شفقت آن جنبش بدون حافظه میان پذیرندگی (در آفرینش) و خلاقیت (در پذیرش). جاذبه و دافعه، در نهایت تماماً موسیقی‌اند.



## نور (شیوه‌ای که حرکت می‌کنی)

صدا هم فضای فیزیکی و هم فضای روایی را ساخت می‌دهد. با آن، میل قابل‌شنیدن و ریتمیک می‌شود. نفس به عنوان کلمه، به عنوان صوت، به عنوان موسیقی جلوه‌گر می‌شود، و سکوت در تصویر بازطرح می‌شود. صدا می‌سازد، بازتولید نمی‌کند. همچون بیننده‌ی صوت عمل می‌کند که ریتم‌هایش بیش از آنکه واقعیت‌های احضار شده را ترجمه کند، زندگی درونی ارکان بر سازنده‌ی خودش را ترجمه می‌کند. در اینجا شخص ملزم است که کورکورانه بخواند. یا کور شود درحالی‌که خود را در حال سخن‌گفتن می‌شنود. طنین، تن و ریتم می‌توانند احساس‌های بی‌شمار را حیات بخشند - دیداری، لامسه‌ای، فضایی، زمانی. آیا می‌توانید آن را ببینید؟

برخی بینندگان-شنوندگان هیچگاه واقعاً از این سرحدات عبور نمی‌کنند، و صدا را تنها به عنوان اطلاعات و ارتباطات درک می‌کنند. آنها نمی‌شنوند. چیزی نشنیده‌اند. درگیر با کشف‌رمز اند بیش از آنکه دریافت کنند، معنا را در آنچه گفته‌شده در امر بسی-رویت‌پذیر می‌یابند. آنها؟ من. من نیز به خود گوش می‌دهم درحالی‌که به‌طور معناداری سخن می‌گویم وقتی که آغاز به بازنمایی صداها (یک) دیگری می‌کنم. و من می‌توانم یک لحظه‌ی نه معنایی را فراموش کنم، نه فهمیدن ضرورتاً از فهمیدن ممانعت نمی‌کند. این دو، همانطور که دوگن یادآور می‌شود، همچون بهار و پاییزند. عاشق یکدیگرند. از آنجاکه آسمان در تمامیت خود در یک قطره‌ی آب قرار می‌گیرد، اغلب نه در برابر تصاویر است که شخص رویا می‌بیند. شخص با یک صدا مواجه می‌شود و عازم سفری بی‌بازگشت می‌شود. شخص آن را می‌شنود پیش از آنکه حتی یک تماشاگر-شنونده گردد. یک سفر نه با بینایی یا صوت پیش‌افکنده‌شده، بلکه با پذیرندگی موسیقایی به‌وجود می‌آید که اجازه می‌دهد شخص در برابر رویداد آگاه باشد، به سوی ملایمت یک صدا-شدن - یک روح در حرکات. در این خیال‌پردازی گرگ‌ومیش، گوش سوق داده می‌شود، میان ادراک و صوت، از کلمات «نا-شکل‌یافته» تا نه-هنوز-شکل‌یافته، از اشاره‌های مفصل‌بندی تا اشاره‌های نامفصل‌بندی، از اشارت‌های خاموش تا واک‌ها و صامت‌های نیم-گفته و نیم-سروده. و سفر مسیرش را ادامه می‌دهد، خود را به عنوان محل زودگذری و دسترس‌پذیری می‌نماید، همچون بازی میان گسست و جذب.

هارمونی‌های پیچیده باعث می‌شود که صدا در فضای تصویر بیاویزد، که در آنچه نشان می‌دهد و می‌گوید معلق باقی می‌ماند. به عنوان مثال، یک تن طولانی یک رویداد-تک-خطی ملال‌آور نیست، بلکه چندگانگی لحظاتی است که به تندی میان امر خام و امر پخته منتقل می‌شوند. تاریکی در صدائیدن: عطری از مایع تنانه، خوشبویی یک نفس آشنا. ملودی نفس مرکزی‌اش را از دست می‌دهد وقتی که لذت با قابلیت سفر از میان مکان‌های تونی

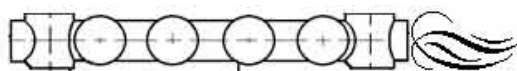


متفاوت همراه می‌شود، ساختن یک طنین در پربودگی‌اش، یا پویش در دینامیکِ بالاتن‌ها. حساسیت نسبت به طنین و تُن، بالا- و پایین-، شخص را گوش به زنگ نافذترین تغییرات نور و رنگ، سایه‌ها و رنگمایه‌ها، نگاه می‌دارد. تُن‌هایی که شما با آنها سخن می‌گویید بذره‌های بسیاری‌اند که پخش می‌شوند در فضایی که شما از میان آن حرکت می‌کنید.

سرانجام، شخص از گوش‌دادن به ریتم یک صدا باز نمی‌ایستد، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه. اگر ریتم عمل نکند، صدا عمل نمی‌کند. هیچ‌چیز باهم نمی‌آید؛ هیچ‌چیز جدا از هم نمی‌آید. تنها رکود و یکنواختی یک گفتن بی‌روح خود را به خواندن و شنیدن شخص سوق می‌دهند. اغلب گفته می‌شود به همان میزان صداها وجود دارد که «ارواح». شخص ممکن است متحمل یک گام خاص، یک تُن خاص و یک طنین خاص باشد، اما آنچه «طبیعی» است «جادویی» می‌شود وقتی که، در حالت طبیعت، پرورش یافته و کاشته می‌شود. شاید تمرین علم اروتیک نَفَس به معنای آموختن این است که چطور می‌توان فعالیت‌های ساده‌ای نظیر ساختن یک صوت، گفتن یک کلمه، توقف‌کردن، خاموش بودن را اجرا کرد. به بیان دیگر، اینکه بگذاری نفس‌ات ریتم‌اش را بیابد، اینکه بگذاری صدایت راه‌اش را بیابد. نیرومند در آسیب‌پذیری‌اش. جادویی در سادگی‌اش.

منبع:

Trinh T. Minh-ha, elsewhere, within here: immigration, refugeeism and the boundary event, Routledge, ۲۰۱۱, pp. ۷۶-۸۳.



[www.mindmotor.info](http://www.mindmotor.info)